

درد زمانه

نیمه‌ی پنهان ماه در قاب شکسته

عباس خاکسار

بیش‌گفتار کتاب بیان می‌دارد - قدم به عرصه‌ی نقد و تحلیل از وقایع تاریخی می‌گذارد: «آن چه در سال‌های اخیر در نقد و بازبینی حوادث گذشته نشر یافته است متأسفانه بانگیزه‌هایی جز روشنگری بوده و بیشتر به توجیه خود و تسویه حساب با رقیبان پرداخته است». (ص ۱۴).

حال این سوال در ذهن خواننده شکل می‌گیرد که «درد زمانه» در پی کدام وجه ناگفته یا تحریف شده از واقعیت سیاسی و تاریخی حزب توده‌ی ایران و جامعه برآمده، و به چه میزان با نقد همه جانبه‌ی واقعیت‌های تاریخی و سیاسی و روشنگری خاص خویش، به شناخت و نقد شناخت ما از گذشته‌ی تاریخی، کمک رسانیده است.

به همین منظور و برای دستیابی به امر «روشنگری» و فاصله‌گیری از «خود» برای نزدیکی به «حقیقت» در جهت بیان صادقانه‌ی «رقیبان» - که نویسنده خود را ملزم به رعایت آن دانسته است - بر آن شدیم تا به وجه تحلیلی و بینشی کتاب‌نگاهی دقیق‌تر داشته باشیم، تا چیزی از آن دستمایه و تلاش، احیاناً در این عرصه ضایع یا نادیده گرفته نشود.

براین اساس و ثبت، از آن‌جا که از ده فصل کتاب، تنها فصل دوم کتاب (توفان آغاز می‌شود) به ویژه مقطع کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، دارای بار تحلیلی و سیاسی مفصل‌تر و عمیق‌تر از سایر فصول و مقاطع تاریخی بود، و در حقیقت چارچوب و جوهرینش نویسنده را به شکل کامل و مشخص با خود داشت، آن را به عنوان نمونه‌ای بارز از وجه نگرشی کتاب مورد بررسی قرار دادیم تا تعهد نویسنده را در امر «روشنگری»، در بوته‌ی نقد تاریخی به‌ارزیابی بنشینیم.

در بیان نگرش انتقادی نسبت به عملکرد و

بینش سیاسی وی تا عضویت در شاخه‌ی نظامی حزب توده‌ی ایران، برپایه‌های زیر استوار است: ۱- تلاش برای بیان نگرش انتقادی نسبت به عملکرد و مواضع رهبری حزب توده‌ی ایران در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و علل شکست جنبش ملی.

۲- مروری زمانمند بر سیر حوادث و رویدادهای بیست و پنج ساله‌ی زندان‌های نقاط مختلف کشور و ارزیابی از موقعیت سیاسی اشخاص و گروه‌های سیاسی طی این مدت. «درد زمانه»، تا آن‌جا که مروری بر خاطرات گذشته‌ی زندان و شرح حال نویسنده طی بیست و پنج سال حبس در رژیم سابق است، روایتی شنیدنی است، که می‌تواند ضمن بر کردن حلقه‌های مفقوده و خلا، حافظه‌ی سیاسی و تاریخی جامعه، به‌عنوان قصه‌های بند - که بازتاب دردمشترک بشری است - خواندنی و جالب باشد.

اما از جایی که نویسنده به منظور روشنگری از وقایع تاریخی و سیاسی - آن‌جا که خود در

ثبت لحظه‌های پنهان زندگی سیاسی و تاریخی شخصیت‌ها و جریان‌های اجتماعی، آن‌هم بدون واسطه و با حضوری رودررو و مستقیم، گنجینه‌ی پرباری است که در فرهنگ خلق‌های تحت ستم، جایی شایسته دارد. لحظه‌هایی که ما را به خویش می‌خوانند، می‌سوزانند، در هم می‌شکنند یا به رقص واداشته و درخیزش‌ها و جنبش‌های اجتماعی، پرچم و شعار خلق و ملتی می‌شوند.

دیدن چنین لحظاتی، بدون پیش‌داوری ذهنی و خارج از چارچوب و فریم (Frame) خاص بینشی، در پرتونگاهی حقیقت‌جویانه و بیانی صادقانه، می‌تواند آینه‌ی شفاف‌ی باشد که «جامعه» را از «نیمه‌ی پنهان خویش» آگاه ساخته، گام‌های او را در پیمودن راه طولانی و سخت مبارزه در راه آزادی، استوارتر گردند. «درد زمانه»، تلاش صمیمانه و کانونده‌ی مبارزی است قدیمی و پیگیر، که می‌کوشد ضمن مرور خاطرات خود و حبس بیست و پنج ساله‌اش در زندان‌های رژیم سابق، به جوانب خود نیز توجه و نگاهی داشته، ماحصل دیدارها و حضور شخصیت‌ها و جریان‌های سیاسی را که طی سال‌های زندان ۵۷-۱۳۳۲ در نقاط مختلف زندان‌های کشور، شاهد بوده است، با یک تحلیل مختصر سیاسی به قلم کشیده، و در حافظه‌ی سیاسی و تاریخی جامعه ثبت نماید.

شناخت خویش و دیگران و گشودن دریچه‌ای به خصلت‌ها و گرایش‌های سیاسی افراد و جریان‌های سیاسی، برپایه‌ی کوششی شخصی، برای ایجاد زمین‌های عاطفی و تفاهم‌آمیز در سطح جنبش انقلابی دهه‌های سی و چهل و پنجاه، با هر انگیزه‌ای صورت گرفته باشد، اقدامی ارزشمند و قابل ستایش است. محورهای کتاب «درد زمانه»، جدا از زندگی‌نامه‌ی نویسنده و نحوه‌ی شکل‌گیری

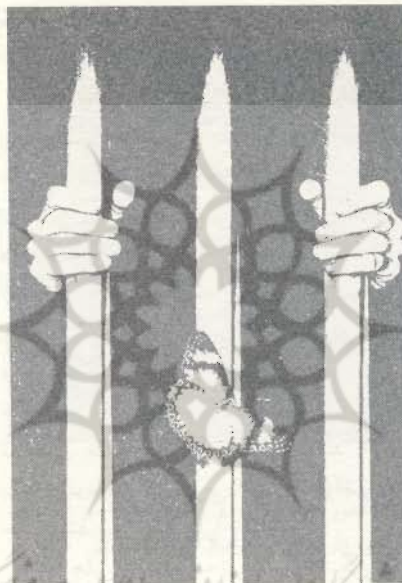


مواضع رهبری حزب توده‌ی ایران، در قبال کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، عمومی می‌کوشد با اتخاذ موضعی واقع‌گرا و جسارتی انقلابی، چارچوب و فریم‌بسته‌ای را که پاس‌خنگوی تمامی واقعیت تاریخی و انقلابی آن مقطع نیست، به‌نوعی باز نموده و در این راستا، از شکستن بخشی از ابعاد این قاب یا فریم، برای بیان واقعیت تاریخی، پیروایی به خود راه ندهد. اگرچه رها نکردن قاب - چارچوب نظری - در نهایت خود عاملی است تا واقعیت تاریخی و چشم‌انداز آن به تمامی در نگاه و نظر قرار نگیرد. عمومی، ضمن اعتراف و اعتراض به مواضع و سیاست انفعالی و تسلیم طلبانه رهبری حزب در قبال کودتا، می‌کوشد تا به نقش و عملکرد جنبش ملی و رهبر آن - مصدق - نیز اشاره‌ای داشته و سهم خاص آنان را در این شکست - با دست‌کم گرفتن سیاست توطئه‌ی امپریالیسم آمریکا و انگلیس و اجازه ندادن به حزب توده‌ی ایران برای اقدام مشترک علیه کودتا - درسد تاریخی آنان بگذارد. اگرچه در کلیت امر، طرح توطئه‌ی جهانی به وسیله‌ی سازمان‌های جاسوسی آمریکا و انگلیس راکه با مباشرت «کیم روزولت» و دستیارانش برنامه‌ریزی شده بود. عامل اساسی در شکست جنبش دانسته و هر گونه کم‌بها دادن به ابعاد و گستردگی این توطئه را غفلت و ساده‌نگری تاریخی قلمداد می‌کند.

عمومی در نقد آن مقطع تاریخی، به‌ویژه بیان ماهیت حکومت ملی مصدق می‌گوید: «در واقع، دولت مصدق، دولت سرکوبگر نبود، اما آن‌چنان که تصور می‌رفت، و می‌رود، چندان هم دموکرات و آزادی‌خواه نبود. مصدق در اندیشه‌ی اداره‌ی کشور و خدمت به ملت بود؛ از راه محدود کردن دربار، کوتاه کردن دست انگلستان، استفاده از تضاد امپریالیسم آمریکا و انگلیس و برخورداری از پشتیبانی آمریکا. او و یارانش بر این باور بودند که همان‌گونه که در سال ۲۹ دربار به ناچار تسلیم شد - که آن را نشانی از تسلیم انگلیس در برابر خواست آمریکا ارزیابی می‌کردند - به همان‌گونه در دوران حکومت قادر خواهند بود با تکیه بر حمایت مردم و ترساندن دربار و حامیان خارجی آن از یک آلترناتیو چپ (حزب توده‌ی ایران) زمام امور را در دست داشته باشند.» (ص ۷۴).

به راستی آن‌چه در متن فوق بیان شده، همان وجه «روشن‌گرانه»‌ای است که نویسنده در

پیش‌گفتار کتاب وعده‌اش راداده بود! آیا گریز از نقد و نگرشی تاریخی در روایتی با تاریخ و جان‌نشین کردن تصوراتی مفروض و عامیانه به جای واقعیت تاریخی، با گفتن این‌که مصدق نه این بود و نه آن، و هم خادم ملت بود و هم در فکر برخورداری از پشتیبانی آمریکا، کمک به ارتقای سطح گفتمان تاریخی جامعه، و شناخت و نقد شناخت گذشته‌ی تاریخی ما است؟ آیا این اصولی و به‌جاست، که اگر ما در کشف مکانیزم‌های پنهان مبارزه‌ی طبقاتی در سطح جنبش ملی و مبارزات رهایی‌بخش در سطح جهانی، ناتوان هستیم با رسمیت دادن به تلقی‌ات و تحلیل‌های غیرعلمی، مسیر تاریخ را در هوا معلق نگه‌داشته و بر ایهامات مساله بیفزاییم؟ آن‌هم در سرفصلی از تاریخ، که هنوز



بعد از چهاردهه، سیمای تاریخی مصدق به‌عنوان رهبر جنبش ملی و پرچمدار شعار «استقلال» و «آزادی» در حافظه‌ی تاریخی ملت حیات داشته و نیازمند یک بازنگری خلاق تاریخی است!

پس بسیار به‌جا و ضروری بود که در کتاب، به جای گفتن «حکومت مصدق حکومت سرکوبگر نبود» به ماهیت طبقاتی و ملی حکومت «مصدق» پرداخته و گفته می‌شد «مصدق» از زاویه‌ی منافع کدام طبقه‌ی اجتماعی، یا به‌انکای کدام نیروی اجتماعی عمل می‌کرد، و در بیان کدام پیام انقلاب مشروطه و اصول قانون اساسی و «مصالح ملی»، چله نشسته بود که به نقش سرکوب در حکومت ملی اعتقادی نداشت؟ اگر «چندان دموکرات

و آزادی‌خواه نبود» چه وجه تمایزی بدموکرات‌های انقلابی عصر خویش داشت؟ اصولاً با طرح و نشان دادن چشم‌اندازی از مبارزات ملل تحت ستم و جنبش‌های رهایی‌بخش در آن مقطع تاریخی در عرصه‌ی جهانی، به نقد ویژگی‌ها و تاکتیک «مصدق» به عنوان رهبری ملی که در راس جنبش ملی و دموکراتیک مردم ایران قرار داشت، نگاهی عمیق کرده و مشخص می‌گردید که این رهبری و این تاکتیک، در آن مقطع خاص تاریخی، تا کجا می‌توانست کارساز بوده، و در چه مرحله‌ای از رشد جنبش ملی، ناکارآمد و احیاناً آسیب زنده بود، تادیگر نیاز به تئوریزه کردن تصوراتی نباشد که فاقد بار تاریخی بوده و تنها می‌توانند در مشوش کردن اذهان توده‌ها، و مغشوش کردن چهره‌ی مصدق، به‌عنوان رهبر جنبش ملی ایران کارساز باشند!

تلقی‌ات و تحلیل‌هایی که خود، واقعیت تاریخی و در همان برهه‌ی زمانی، به‌اعتراف خود نویسنده، بر غلط بودن شان گواهی داده است، و خود عمومی در ناگزیری اعتراف به آن می‌گوید: «از زمانی که آمریکا اطمینان یافت جنبش ملی ایران نه تنها به ضد شرکت نفت انگلیسی، بلکه مخالف هرگونه ادامه‌ی غارتگری توسط هر کشور و شرکت، و خلع‌ید انگلیسیان در راه باز پس‌گیری حقوق ملت غارت‌زده‌ی ایران، و تسلیم شدن به شرکت‌های آمریکایی است، نقش به‌ظاهربسی طرف و میانجی‌گرانه‌اش در اختلافات بین ایران و انگلیس را رها کرد و هم‌چون مدعی، قدم به میدان سیاست ایران گذارد و در توطئه‌های رقیب کهنه‌کار، انگلیس، شریک شد و سرانجام نقش اصلی را در سرکوب جنبش ملی ایران و سرنگون کردن دولت مصدق ایفا کرد.» (ص ۷۴).

وقتی اعتقاد «مصدق» به استیفای حقوق ملت، چه در امر استقلال و چه در زمینه‌ی دموکراسی، بر پایه‌ای است که دوست و دشمن به آن اذعان دارند، و همین دو ویژگی و تشخیص، که سرشت بینش سیاسی مصدق را می‌سازد، دشمنان جنبش ملی ایران - انگلستان، آمریکا و دربار - را از هرگونه چانه‌زنی و دست‌یابی به حقوق ملت ناامید ساخته، و حول سیاست سرنگونی حکومت ملی قانونی او متحد و متمرکز می‌نماید، آیا تعقل و ناپیگیری حزب، در شناخت شاخصه‌های مصدق - آزادی‌خواهی و استقلال‌طلبی - و عدم آغاز یک

تاکتیک و استراتژی مناسب، برای عمق بخش به وحدت نیروها و ارتقای سطح مبارزات جنبش ملی، که دقیقاً طی بیش از دو سال در شرایط قدرت دوگانه به سر می برد، سوال برانگیز نیست؟ آن هم چهره‌ای چون «مصدق» با آن پشتوانه‌ی سیاسی از مشروطه، و موضع‌گیری‌های مشخص در قبال رویدادهای سیاسی (به ویژه در دهه‌ی بیست، بعد از رفع ممنوعیت‌های رضاخان، که با کسب مقام اول نمایندگی تهران در مجلس شورای ملی در اسفند ۱۳۲۲ و مخالفت با دادن هرگونه امتیاز نفت به خارجی‌ها در سخنرانی‌های مجلس شورای ملی در شهریور ۱۳۲۳ و حمله به مفسدان و دزدان بیت‌المال در مجلس شورای ملی و درخواست اخراج دکتر میلسو مستشار امریکایی در امور مالی ایران در اسفند ۱۳۲۳، مخالفت با کمیسیون سه جانبه‌ی پیشنهادی دولت‌های شوروی، انگلیس و امریکا در دی ماه ۱۳۲۴، تحریم انتخابات مجلس شورای ملی در دوره‌ی حکومت قوام در سال ۱۳۲۶، مخالفت با تشکیل مجلس مؤسسان در اردیبهشت ۱۳۲۸، و اعتراض و تحصن چهار روزه همراه شماری از یاران به نحوه‌ی برگزاری انتخابات دوره‌ی شانزدهم در مهر ۱۳۲۸، و در نهایت کوشش برای تصویب طرح ملی کردن صنعت نفت در مجلس در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹، و خلع‌ید از شرکت نفت انگلیس و ایران در خرداد ۱۳۳۰ و حضور در جلسات شورای امنیت سازمان ملل و دفاع از حقانیت نهضت ملی ایران، و در آخر مخالفت با اختیارات شاه - دربار - برای استقرار قانون اساسی و کوتاه کردن دست شاه از وزارت جنگ که با قیام خونین ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و... تشخیص یافته است)، آن قدر، پنهان و بی‌پشتوانه تاریخی بود، که عمومی را به چنان تحلیلی برساند. مگر وظیفه‌ی یک سازمان و حزب طبقه‌ی کارگر که خود را مجهز به بینش علمی می‌داند کشف استعدادهای بالقوه و بالفعل نیروهای اجتماعی موجود در صف جنبش ملی، برای داشتن چشم‌اندازی تاریخی نیست؟ پس، از چه روی، آن روحیه‌ی مقاومت رهبری در دفاع از حقوق ملت، از طرف دربار و امپریالیسم امریکا و انگلیس کشف و تاکتیک سرنگونی، در راس برنامه‌های آنان قرار می‌گیرد، اما از طرف پیشاهنگ جنبش - حزب طبقه‌ی کارگر - ما شاهد دنباله‌روی از حوادث و تندروری‌ها و پس‌روی‌هایی هستیم که جز سردرگمی در صف جنبش ملی، ثمره‌ای به بار نمی‌آورد! عمومی

در این باره می‌گوید:

«البته بی‌تردید گفتار و کردار حزب در قبال کودتا سراپا خطا و دور از انتظار بود. تندروری‌های پیش از آن و انفعال ویس‌نشینی بعدی در قاموس روان‌شناسی اجتماعی عبارت بود از خلق و تقویت امیدو روحیه‌ی پیکار انقلابی و سپس شانه‌خالی کردن از مسوولیت خودساخته و «نه» گفتن به انتظارات و توقعاتی که خود ایجاد کرده بود. اقدام حزب به تعهداتش، صرف‌نظر از موفقیت یا شکست، مانع از دوری مردم از او و سلب اعتماد عمومی می‌گردید. شعارهای حزب در مردم انتظاراتی را زنده کرده بود. اگرچه حزب بدون مشارکت گسترده‌ی آن‌ها، قادر به اقدامی در خور نبود، اما، این وضعیت روانی را خود به وجود آورده بود و ناگزیر پیامدهای آن را می‌بایست تحمل کند.» (ص ۷۵).

عمومی هنوز پس از گذشت بیش از چهل سال از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، نمی‌خواهد بپذیرد که دلیل این تندروری‌ها و پس‌نشینی‌ها در قبال کودتا، ریشه در بینش و شناخت حزب داشته‌است - امری که ریشه‌یابی علمی آن ضرورتی تاریخی است و در توانمندی و اعتمادبخشی به نیروها برای رشد جنبش ملی، نقشی شایسته دارد - از این رو با صدق و قیاس گویی‌های خاص، ضمن محکوم کردن انفعال حزب در قبال کودتا و دفاع از ضرورت عمل انقلابی، با طرح تناسب قوا و عدم همکاری مصدق، به زیان بار بودن عمل انقلابی و عقلانیت تحلیل حزب در انجام ندادن هرگونه واکنش، صحنه می‌گذارد. عمومی در این زمینه می‌نویسد:

«این که حزب می‌توانست بدون مشارکت نیروهای ملی دست به قیام زند از بنیان سست و بی‌اعتبار است. اگر قرار بود کاری صورت بگیرد می‌بایست در همان گرم‌گرم کودتا و جو پر التهابی که همگان چشم به راهش بودند انجام می‌گرفت. پاسخ به توقعات و انتظارات توده‌ی مردم ایجاب می‌کرد که حزب، پس از سقوط دولت مصدق و بی‌اساس شدن هرگونه شایعه‌ی تلاش برای کسب قدرت، با شعار «حمایت از دولت ملی و قانونی مصدق» سرنگونی حکومت را با قیامی یک‌پارچه و وجهی همت قرار می‌داد. رهبری حزب به این راه نرفت و دلیلش عدم همکاری مصدق و نیروهای هوادارش بود. در پاسخ به این ایراد که خود چرا قدم به میدان نمی‌گذارد؟ کشتار وسیع و

تلفات سنگین را عنوان کرده، ویران بود که اقدام مستقل و یک‌جانبه حزب به فاجعه منجر خواهد شد. استدلال رهبری حزب با اقبال چندانی رویه‌رو نشد. اگرچه از لحاظ تناسب قوا استدلالی معقول بود و نتیجه قطعاً شکست و تلفاتی سنگین. اما مگر برجای نشستن و دست از پا خطا نکردن بی‌تلفات بود؟ شاید تلفاتی که حزب در سال‌های پس از کودتا متحمل می‌شد - چه آن‌ها که در راه مبارزه برضد رژیم کودتا، دربار جان باختند، و چه آن‌ها که از یاس و نومیدی به حزب پشت کردند و حتا از سیاست و مبارزه‌ی سیاسی دل‌سرد و دل‌زده شدند - تلفاتی که در یک تقابل عملی با کودتا نصیب می‌شد سنگین‌تر و آثار زیانبارش ماندگارتر بود. دیگر شکستی به آن گونه شکست در بین توده‌ها، شکست اعتمادها و شکست امیدها نبود! شمار بسیاری از اعضای حزب قربانی می‌شدند، اما اعتبار و حیثیت حزب پابرجا بود. و به قولی، شاید نیروهای ملی نیز به یاد مسوولیت‌های شان می‌افتادند و ۳۰ تیردومی را رقم می‌زدند! دولت کودتا ساقط نمی‌شد، اما روحیه‌ی جنگندگی و پیکار نمی‌پژمرد و نسل‌های بعد تکرار کننده‌ی جعلیات قلم به مرزدها، و یا سازشکاران نمی‌شدند.» (ص ۸۱).

... تا وقتی این گونه است که در برپاشنه‌ی خود بچرخد، قاعدتاً بروز این گونه سردرگمی‌ها در تحلیل، امری طبیعی و عارضی است. نفی عقل، به سود احساساتی رمانتیک و انقلابی‌نما برای ترویج عمل زندگی - بدون پرداختن به یک تئوری انقلابی و استخراج وظایف مشخص حزب طبقه‌ی کارگر به عنوان پیشاهنگ جنبش، در پاسخ به نیاز تاریخی جنبش ملی در آن مقطع - تهارای کسب حیثیت و پاسخ به قلم به مرزدها و سازشکاران در آینده، و بیان شایدها و آرزوی خام برای تکرار حوادث تاریخی ۳۰ تیر - برای سرزنش بی‌عملی نیروهای ملی، ضمن پذیرش استدلال و عقلایی دانستن تحلیل حزب در تناسب قوا و خطرناک - انتحاری بودن - عمل، همه از آن جاست که نویسنده، قصد و توان ریشه‌یابی خطای بینشی و نقد استراتژی و تاکتیک حزب توده‌ی ایران را نداشته، و ناگزیر با انبانی از تناقض ذهنی و حسی - سبب فقدان یک نگرش خلاق تاریخی به حوادث - در مسیری گام می‌گذارد که سردرگمی و ابهام، از ویژگی‌های بارز آن است. این که یکی از وظایف عاجل و

ضروری سازمان یا حزب پیشاهنگ انقلابی، در آن مقطع خاص تاریخی، براساس تحلیلی مشخص از شرایط جهانی و منطقه‌ای و ملی، سازمانگری اقدام انقلابی توده‌هایی بایست باشد، جای هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای نیست. اما این اقدام انقلابی - که در پرتو شناختی مشخص از اوضاعی مشخص حاصل آمده باشد - با درک مغشوش عمومی از «عمل» بسیار فاصله دارد.

شناخت درست از شرایط جهانی (بی‌تعادلی و عقب‌نشینی امپریالیسم انگلیس از موضع رهبری جهان سرمایه‌داری به سبب آسیب‌های جنگ دوم و رشد مبارزات استقلال طلبانه در حیطه‌ی قدرت آن پس از جنگ جهانی دوم و نوپایی امپریالیسم امریکا در نمایندگی جهان سرمایه‌داری، وقتی بایروزی کشورهای اروپای شرقی، پیروزی انقلاب چین، پیروزی مردم هند به رهبری گاندی، و رشد مبارزات استقلال طلبانه مردم مصر به رهبری افسران جوان، و وجود اردوگاه سوسیالیستی و در راس آن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی)، چنانچه براساس یک جمع‌بندی خلاق انقلابی، حاصل می‌شد، و در داخل نیز، از موقعیت انقلابی و حاکمیت دوگانه‌ای که پس از تشکیل دولت قانونی و ملی مصدق طی بیست و هشت ماه به وجود آمده بود، درست بهره‌برداری می‌شد، و مجموعه توان تاریخی جنبش ملی - توان حزب طبقه‌ی کارگر با سازمان‌های سیاسی متشکل کارگری و روشنفکری و نظامی آن، و هم چنین توان سایر سازمان‌ها و نیروهای ملی و آزادی خواه و مذهبی - براساس یک تئوری انقلابی - کشف و شناخته می‌شد و این شناخت به وسیله‌ی پیشاهنگ جنبش، که سازمانگر اقدام انقلابی توده‌ها می‌بایست باشد، به عنوان مشی عملی، در یک فرایند تاریخی، به درون جنبش ملی برده می‌شد، قاعدتاً شرایط آن مقطع تاریخی، ۲۸ مرداد ۳۲، قابل تغییر بود. دیگر تلاش، نه در جهت سکوت قلم به مرزها یا سازشکاران، بلکه در راستای اهداف والای ملت و جنبشی بود، که مبارزه و جان دادن در راه آن آرمان‌ها، افتخاری بزرگ برای هر مبارزه‌ی واقعی است.

بنابراین، نقد و تحلیل کلیت جنبش ملی ایران در دوران حکومت مصدق، که ماهیتی دموکراتیک و ضد امپریالیستی داشت، از دو مؤلفه برخوردار است: یکی بیان اجتماعی و نقش و کارکرد نیروهای ملی و رهبر آن مصدق، و

دیگری تقدم مواضع حزب توده‌ی ایران، به عنوان پیشاهنگ جنبش ملی و مدافع پیگیر راه دموکراسی و استقلال.

از همین جایگاه است که ضرورت شناخت و نقد اهداف و وظایف بالقوه و بالفعل نیروهای ملی و رهبری آن، جهت استخراج وظایف خاص حزب طبقه‌ی کارگر به عنوان پیش‌تاز جنبش توده‌ای در درون جنبش ملی، برای تاثیرگذاری و ارتقای سطح مبارزه، برای طرح افکنی تاریخی، بارز و برجسته می‌شود. به ویژه وقتی بدانیم که محدودیت بینش، تزلزل در رفتار انقلابی، عدم درک ضرورت اتحاد عمل در مقابل خصم تاریخی و... همه می‌توانند جزئی از ویژگی‌های بینشی و خصلتی یک نیروی ملی - براساس تحلیلی علمی و طبقاتی - باشند. از این رو این وظیفه‌ی سازمان و حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر است تا در مقابل محدودیت بینش بورژوازی ملی، بینش عمیق و گسترده‌ی طبقه کارگر، و در مقابل تزلزل رهبری و نیروهای ملی، پیگیری انقلابی طبقه‌ی کارگر، و در مقابل عدم درک ضرورت اتحاد در برابر دشمن داخلی و خارجی، اتحاد در عمل را با شکافتن جبهه‌ی مبارزه بر علیه خصم مشترک تاریخی، تحقق و سازمان بخشد.

عدم تفکیک این مقولات، و دامن استناد به ضعف‌های رهبر ملی و نیروهای درون جنبش ملی، اگرچه مقوله‌ای واقعی و درخور توجه و اعتنای تاریخی است، اما موجبی برای ظفره رفتن یا کوتاهی در شناخت وظایف پیشاهنگ جنبش ملی - حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر - نمی‌تواند باشد.

براین اساس، اگر بنا باشد در نقد نیروهای ملی در آن مقطع تاریخی، بر ضعف‌هایی چون پراکندگی و عدم درک ضرورت داشتن یک تشکیلات منسجم سیاسی در راستای اهداف و مصالح ملی، و هم چنین عدم اتخاذ یک تاکتیک و مشی متناسب با آن اهداف تاریخی - که نهضت ملی خود برگزیده بود و برای پیش‌برد آن اهداف، رویارویی با امپریالیسم و ارتجاع داخلی امری اجتناب‌ناپذیر می‌نمود - اشاره‌ای داشته باشیم، قاعدتاً نمی‌توانیم در نقد شناخت و بینش حزب توده‌ی ایران، از میان دو ضعف اساسی و ریشه‌ای، که یکی درک غلط از مقوله‌ی «انترناسیونالیسم و منافع ملی» و دیگری عدم شناخت خلاق «جنبش‌های ملی و رهایی بخش» و ویژگی جنبش ملی ایران است، غفلت نماییم. دو مقوله‌ای که اساس هستی و

سرنوشت تاریخی ملت‌ها را در امر استقلال و آزادی رقم می‌زند.

در مقوله‌ی انترناسیونالیستی، حزب، فاقد یک درک مشخص و خلاق از مسائل ملی و بین‌المللی بود. نگاهی عمیق و ریشه‌ای به سیاست و موضع‌گیری‌های حزب در دهه‌ی بیست، به ویژه امتیاز نفت شمال، و انتقال تضادهای شوروی و امریکادر عرصه‌ی جهانی به صحنه‌ی ملی ایران، گواه این مدعاست.

فقدان حضور اندیشه‌های خلاق و انقلابی در رهبری حزب، سبب نحوه‌ی شکل‌گیری و سازمان‌یابی آن - که نه از دل یک مبارزه‌ی سخت ملی و طبقاتی، بلکه بیشتر متأثر از شرایط و اوضاع مناسب و خاص جهانی و داخلی، بر بستر یک آرمانخواهی اجتماعی شکل گرفته بود - تا خواسته حزب را به سمت و سوی کشانید که نسخه‌برداری ذهنی - به جای تحلیل خلاق از مسائل جهانی و ملی - و دنباله روی از سیاست شوروی، از ویژگی‌های بارز آن شد.

از آن جا که این دنباله‌روی‌ها یا تحلیل کلی غیرمشخص، پاسخگوی رشد جنبش ملی ایران نمی‌توانست باشد، ناگزیر، اعتراضات و انشعاباتی را در درون حزب و جامعه دامن می‌زد.

حزب به جای برخورد ریشه‌ای با این اعتراضات و کشف و شناخت زمینه‌ی عینی بروز انشعابات، به توجیه سیاست خویش پرداخته، و آن را به نوعی وفاداری به وظایف بین‌المللی - انترناسیونالیستی - قلمداد می‌نمود. مخالفین را با چماق «وابستگی» و «جاسوس» دشمن - امپریالیسم - خواندن، از صحنه مبارزه‌های اصولی و انتقادی دور کرده، فضای جنبش را، همواره آلوده و بسته نگه می‌داشت.

عارضه‌های به کارگیری این شیوه‌ی تفکر تخریبی، «جاسوس» و «وابسته» خواندن نیروهای رقیب و مخالف - که آسیب‌های جدی فرهنگی و لطمات فراوان سیاسی به امر تفاهم و همبستگی ملی وارد ساخت - تا آن جا پیش رفت که به صورت یک ابزار سرکوب سیاسی و فرهنگی برضد خودش تبدیل شده و حزب توده‌ی ایران را به صورت یک نیروی «وابسته» و «جاسوس» شوروی در صف جنبش ملی ایران، نشانه گرفت.

هم چنین در عمق‌گیری و گستردگی این بیماری مزمن فرهنگی و سیاسی در جامعه همین بس که گفته شود، هنوز که هنوز است این شیوه از طرف مدافعین سیاست سرکوب فرهنگی و سیاسی، خریدارانی داشته، و هم‌اکنون نیز

آنان، هرگونه همبستگی آرمانی و داشتن وجوه مشترک بینشی و فرهنگی با جنبش‌های ملی و انقلابی در سطح منطقی و جهان‌را، «جاسوسی» و «وابستگی» قلمداد نموده و از مرده‌ریگ این میراث شوم به‌جا مانده، به طرد و حذف و بی‌رمق کردن جوانه و خون زنده‌ای می‌پردازند که به نوعی در اندام‌واره‌ی جنبش ملی ایران، جاری و ساری است.

شناخت عمق این انحراف و فاجعه‌ی سیاسی و فرهنگی، اگرچه امروز وجهی کارساز، در آگاهی تاریخی و ملی ما دارد، اما وقوف و آگاهی به این نکته، در فریاد دردمندانه‌ی مصدق، رهبر جنبش ملی ایران، چهار دهه قبل در این زمینه، به واقع عبرت‌آموز و شنیدنی است.

او که از فاصله‌گیری احزاب و سازمان‌های سیاسی و افراد، از «مصلح‌ملی» به تنگ آمده بود، در راستای توجه‌آنان به منافع ملی و بیان واقعیت موجود می‌گوید: «به جای این که نطق و قلم یعنی دو نعمتی را که در سایه‌ی مشروطیت تحصیل شده در راه دفاع از مصالح ایران به کار برند و رشد ملی ما را به جهانیان ثابت نمایند به جهاتی که از بیان آن شرم داریم، عده‌ای شمال و عده‌ای جنوب راقبله‌ی حاجات خود ساخته‌اند.» (ص ۱۰۲، نگاه نو، شماره ۳۶، مقاله‌ی تاملی در نگرش سیاسی دکتر محمد مصدق).

این‌ها، همه همان نشانه‌هایی است از زخم‌هایی کهنه و عمیق که جنبش ملی ایران بر چهره و پیشانی داشته است.

اما در زمینه‌ی فقدان شناخت و بینش انقلابی حزب توده‌ی ایران، از جنبش‌های رهایی‌بخش و ویژگی جنبش ملی ایران، همین کافی است که به نقد تاکتیک حزب، در قبال مصدق و حکومت بیست و هشت ماهه‌ی وی پرداخته و چپ‌روی‌ها و راست‌روی‌های آن را به داوری بنشینیم، و از خود بپرسیم که آیا این اقدامات - چپ و راست زدن‌ها - ریشه درینش حزب داشته یا ناشی از تلون و عدم ثبات شخصیت مصدق بوده است؟

به‌گواه تاریخ، از مشروطه به بعد، مصدق، یکی از مطرح‌ترین چهره‌های ملی تاریخ معاصر ایران بوده و ثبات منش سیاسی او در دفاع از «دموکراسی» و «استقلال» با آن تعبیر خاص «مصلح‌ملی» زبان زد خاص و عام بوده است.

جزء جزء کلام و حرکات سیاسی مصدق، از اعتماد به مردم و عشق به آزادی و استقلال ایران،

سرشار است. درنامه‌ای که خطاب به جبهه‌ی ملی در سال ۱۳۲۸ می‌نویسد، بارقه‌های آن را به روشنایی می‌توان دید، وقتی می‌گوید:

«نجات کشور ما منحصر در ایمان به دموکراسی حقیقی و ایجاد حکومت واقعی مردم بر مردم است و هر نوع حکومتی که بر آراء و افکار عمومی متکی نباشد نه تنها قادر نیست خدمتی انجام دهد، بلکه منشاء بدبختی‌ها و مصائب عظیم برای مملکت و ملت خواهد شد و سرانجام خود و مملکت را نابود خواهد ساخت.» (ص ۹۳ نگاه نو شماره ۳۶ همان مقاله).

از این رو، اگر بنا باشد تاریخ را بر اساس شاخص‌های یک بینش تاریخی، نگاه و روایت کنیم، دیگر بحث تنها بر سر شناخت مقصر و چگونگی از دست دادن این تنها فرصت تاریخی که برای ملت ایران در آغاز دهه‌ی سی فراهم گشته بود نیست، بلکه پافشاری در درک ضرورت شناخت و نقد شناختی است که بدون آن، چشم‌انداز تاریخی این سرزمین، فاقد فراافکنی تاریخی بوده و هیچ‌گاه به افق روشن و امیدبخشی دست نخواهد یافت.

اما در بررسی بخش مربوط به محور دوم بحث که بیان خاطرات زندان در کتاب «درد زمانه» است در آن جانیز، ناچاریم بگوییم که عمویی در نگاه به جریان‌های سیاسی درون زندان هم، این قاب شکسته را به همراه دارد.

عمویی، ضمن تلاش برای نزدیکی عاطفی با جریان‌های سیاسی، به ویژه چپ، که باور به مشی قهرآمیز و مسلحانه برای بسیج توده‌ها در برخورد با ارتجاع و امپریالیسم دارد، هیچ‌گاه به کنکاشی تئوریک برای تأیید یا رد آن نمی‌پردازد، و از فرصت‌های مناسبی که برای گفتگو با سران این جریان‌ها فراهم می‌شود برای طرح دیدگاه‌های جدید و عمق دهی به مسائل جنبش، بهره نمی‌گیرد. او با بهانه کردن کار زیاد و کمبود وقت، به خاطر پرداختن به امور ذهنی و تحصیلی سمیات‌ها، از این مسأله‌ی اساسی طفره می‌رود. ضمن آن که به نحوی خاص و در سایه، سعی می‌کند عمق تفکر جریان چپ جدید را از طریق همین «سمیات» هادر عشق به «سلاح» و نفی «توده‌ها» به تماشا بگذارد.

عمویی می‌گوید:

«کسانی چون شالگونی، نگهدار، خورشیدی، زرکش حامل افکار و نظرانی بودند که لازم بود، افزون بر دوستی شخصی و روابط عاطفی، طی نشست‌هایی به آن نظرات می‌پرداختیم و با

تبادل نظرهایی سازنده به نتایجی درخور می‌رسیدیم. اما مراجعه و اصرار دوستان جوان و تازه وارد، که اغلب، محکومیت‌های کوتاه مدت داشتند، مجالی برای این‌گونه نشست‌ها باقی نمی‌گذاشت.» (ص ۴۱۹).

از این رو در این فصل نیز ما کمتر شاهد برخوردی تئوریک و خلاق با آثاری چون انقلاب در انقلاب رژی دبره، ردتوری بقا - ی پویان، مبارزه‌ی مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک احمدزاده و دیدگاه‌های جزئی و... هستیم. اما فارغ از این مسائل خاص سیاسی و نقد تحلیلی تاریخ، آن‌جا که پای زندان و زندگی در بند و ادامه‌ی مبارزه زیر چکمه‌ی دیکتاتور است، عمویی از صداقت انقلابی سرشار است و حضورش در جمع قابل ستایش. هم چنین در وصف لحظات زندان، بیان رویدادها، شرح مکان‌ها، و ویژگی‌های اخلاقی و روحی افراد زندانی و چهره‌های سیاسی و جریان‌های اجتماعی، قصه‌های تلخ و شیرین فراوانی ارائه می‌کند که می‌تواند ادبیات انقلابی و اجتماعی ما را برای سال‌ها تغذیه کند.

دیدار خانواده‌ی غنی بلوریان در زندان برازجان، با دو دختر خردسالش، و مشکل رابطه‌ی عاطفی پدر و فرزندان، بیان استبداد و فاشیسم حاکمی است که طی سال‌ها و دهه‌ها، زندگی و زبان و عاطفه‌ی مشترک انسان‌ها را نابود ساخته بود، یا ماجرای اعتصاب چندین روزه در زندان عادل‌آباد شیراز، نشان دادن آن «نیمه‌های پنهان» محاق گرفته‌ای است که می‌بایست در سینه‌ها و حافظه‌ی ادبیات ما، جاری و ساری شود.

تلاش عمویی برای داشتن ارتباطی زنده و تفاهم‌آمیز با جریان‌ها و افراد سیاسی و پذیرش سختی‌های مشترک برای ایجاد عاطفه‌ای مشترک و کمک به تفاهم ملی، از بارزترین وجوه کتاب «درد زمانه» است.

شاید همین امر باشد که او را ناخواسته از قاب شکسته بیرون می‌کشد و به عنوان چهره‌ای انسانی و شاخص - از سایر خاطره‌نویسان حزب توده‌ی ایران جدا ساخته - در سطح جنبش ملی ایران، به تماشا می‌گذارد. ■

پی‌نوشت

۱- درد زمانه (خاطرات) / محمدعلی عمویی نشر آتران، چاپ دوم، تابستان ۷۷، ۴۶۸ صفحه.